

این دیوها، این میهمانی

نقد و بررسی کتاب «میهمانی دیوها»، نوشته جعفر توزنده جانی



اشاره:

نهمین نشست نقد مخاطبان، به نقد و بررسی کتاب «میهمانی دیوها»، نوشته جعفر توزنده جانی اختصاص داشت. در این نشست که با حضور نویسنده و شهناز صاعلی، منتقد میهمان، روز یکشنبه سی ام آذر ماه برگزار شد، دانش آموزانی از مدارس مختلف تهران شرکت کردند. تعداد حاضران در این نشست، بیش از صد و بیست و هشت نفر بود. متن این نشست را می خوانید.

من یک توضیح کوچک در مورد خود جزوه بدهم. ترجیحاً دوستان وقتی این جزوه را می خوانند، خوب است که در گروه های چند نفری (در واقع بیشتر از یک نفر) آن را مطالعه و بر سر آن بحث کنند. این طوری، اصطلاحات و تعاریف خوب جا می افتد و در واقع، درصد برداشت اشتباه کم می شود و در نقدها شاید کاربرد داشته باشد و راهی باز کند. به کتاب هایی که در این زمینه نوشته شده است و در صورت درخواست دوستان، به ایشان معرفی می شود. سعی شده است این جزوه، شکل ساده تری از همه این کتاب باشد. اگر چه بعضی از تعاریف تا جای ممکن ساده شده، باز هم ممکن

حسین نوروزی: با عرض سلام. دوستانی که جلسه پیش حاضر بودند، یادشان هست که قول داده بودیم همراه این کتاب ها جزوه های آموزشی هم برای شان ارسال شود تا زمینه ساز آشنایی نسبی عزیزان شرکت کننده، با اصول داستان نویسی و برخی اصطلاحات و کاربردهای نقد شود. این جزوه ها را مطالعه می کنید و شاید در نشست های بعدی، به درد شما بخورد. دوستانی که علاوه بر این جزوه های خلاصه و مختصر، منابع دیگری می خواهند، گاهی در همین جلسات منابعی معرفی می شود و در خود کتاب ماه هم، هم چنین که ما ان شاء الله در خدمت دوستان هستیم.

است ابهام‌هایی وجود داشته باشد. به همین علت، بد نیست که به صورت گروهی خوانده و روی آن صحبت شود. به هر تقدیر، این جزوه آماده است و بعد از جلسه خدمت دوستان تقدیم می‌شود.

ما امروز نقد و بررسی کتاب مهمانی دیوها را داریم. از آقای جعفر تونزنده جانی، نویسنده این کتاب هم دعوت کردیم. لطف کردند و تشریف آوردند. خانم شهناز صاعلی هم که از دوستان تحریریه کتاب ماه هستند، طبق روالی که داشتیم که در هر نشست یک منتقد میهمان حضور داشته باشد، تشریف آورده‌اند.

وقت را در اختیار آقای تونزنده جانی قرار می‌دهیم که مختصری از خودشان، کتاب‌شان و کارهای دیگرشان بگویند.

جعفر تونزنده جانی: به نام خدا. خدمت دوستان عزیزی که زحمت کشیده‌اند، کتاب من را خوانده و به این جلسه آمده‌اند تا نظریات‌شان را بگویند، سلام دارم و خیر مقدم می‌گویم. راجع به کارهایی که جعفر تونزنده جانی انجام داده (می‌خواستم نام فامیلم را تکرار کنم؛ چون ممکن است بعضی‌ها دچار مشکل شوند)، اولین مجموعه داستانم را سال هفتاد و یک چاپ کردم به نام کوزه‌های آب. از سال هفتاد و



یک تا سال هشتاد، دیگر اثری از من چاپ نشد. عمده کارهای من، در سال هشتاد و هشتاد و یک بوده است. در سال هشتاد، سه زندگی نامه، راجع به رودکی، امیر اسماعیل سامانی و کمال الملک نوشتم. در سال هشتاد و یک، مجموعه داستانی به نام مردی که می‌خواست قطار بخرد، چاپ شد و کتاب کوچکی به نام «مردی که گم شده بود». مهمانی دیوها هم دنباله همین کارها بود. این مجموعه کارهایی است که از من چاپ شده است و یک کار هم زیر چاپ دارم. راجع به مهمانی دیوها اگر بخواهم مختصری صحبت کنم، باید بگویم که این کتاب، بازنویسی یک افسانه قدیمی است؛ افسانه‌ای که کم و بیش، همه با آن آشنایی دارند و آن هم «تنبل قهرمان» است که در بین مردم ایران به شکل‌های مختلف رواج داشته که قبلاً داستانش را به صورت شفاهی نقل می‌کردند و بعد شکل مکتوب به خودش گرفته است. اما این که چرا من در مهمانی دیوها، از یک

افسانه بهره گرفتیم، سوالی است که گه‌گاه از من شده است. به نظر من، یکی از مهم‌ترین نکاتی که در افسانه‌هایی که از گذشته‌ها به ما رسیده، وجود دارد، جذابیت این آثار است که به سبب ماجرا و کنش موجود در آن، خواننده را به دنبال خودش می‌کشد و همواره خواننده می‌خواهد بفهمد که بعد چه می‌شود. این یک بخش است، اما بخش اصلی که به نظر من خیلی مهم است و باید در افسانه‌ها به آن توجه کنیم، درونمایه این افسانه‌هاست. هدف گذشتگان ما، هنگام نقل این افسانه‌ها، فقط این نبوده که داستانی برای کودکان خود تعریف کنند یا شنونده را سرگرم و اوقاتش را پر کنند. در واقع، مردم ما از طریق افسانه‌ها، ارزش‌های انسانی خودشان را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. مهم‌ترین چیزی که در افسانه‌ها باید مد نظر گرفته شود، همین انتقال باورهای انسانی و ارزش‌هایی که در طول تاریخ شکل گرفته، از نسلی به نسل دیگر است. قبلاً ادبیات مکتوب، به این شکل، وجود نداشته است و از طریق ادبیات شفاهی، این کار انجام می‌شده. پس مهم‌ترین مسئله برای من، همین درونمایه افسانه‌هاست؛ یعنی انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر. هر موقع که این سرزمین مورد تاخت و تاز، چه توسط اقوام بیگانه و چه حاکمان داخلی، قرار گرفته است و بخش‌هایی از میراث فرهنگی ما به غارت و تاراج رفته، کتاب‌ها سوزانده شده و بناها تخریب شده، مردم ما تنها مامن و پناهگاهی که داشته‌اند و توانسته‌اند بخشی از میراث خودشان را حفظ کنند، همین افسانه‌ها بوده است. افسانه‌هایی که دست مایه کار خیلی از نویسندگان و هنرمندان شده و خیلی‌ها با تکیه به این افسانه‌ها، آثار بزرگی خلق کرده‌اند. آثار بزرگی که گاه می‌بینیم از محدوده حتی مرز ما خارج شده است. می‌توانیم شاهنامه فردوسی را مثال بزنیم.

شاهنامه فردوسی نه تنها آینه تمام نمای روح ایرانی است، بلکه الان بخشی از میراث فرهنگی کل بشریت هم به حساب می‌آید. در واقع، من در مهمانی دیوها تلاش کرده‌ام که ضمن روایت یک افسانه، بخشی از زندگی مردمی را که این افسانه‌ها با زندگی آن‌ها گره خورده است، به تصویر بکشم. شما وقتی افسانه را می‌خوانید و داخل آن می‌روید، می‌بینید که همواره بازگشتی به واقعیت می‌کنید. چیز دیگری که در مهمانی دیوها برای من خیلی مهم بود، محور قرار دادن مخاطب است. به نظرم آن اثر داستانی می‌تواند پایدار بماند که بتواند در ذهن مخاطب به حیاتش ادامه بدهد. یک اثر، وقتی نوشته می‌شود، از نویسنده خودش جدا و وارد ذهن مخاطب می‌شود. به نظر من، زنده بودن هر اثر، وابسته به زنده بودن آن در ذهن مخاطب است؛ یعنی مخاطب نباید صرفاً یک داستان سرگرم کننده بخواند. وقتی این داستان را می‌خواند، سوال‌ها و پرسش‌هایی هم در ذهنش ایجاد شود و جرقه‌هایی بزند. به نظر من، راز حیات و ماندگاری یک اثر ادبی این است که بتواند در ذهن مخاطبش زنده و ماندگار باشد. به هر حال، وقت زیادی از شما نمی‌گیرم. این خلاصه‌ای بود از ذهنیتی که راجع به این کار داشتم. حالا تا چه حد موفق بوده‌ام، آن دیگر بر می‌گردد به نظر شما. خیلی ممنون.

نوروزی: متشکر. آقای توننده جانی، در واقع بخشی از صحبت‌هایی را که در بخش پایانی و جمع‌بندی جلسه گفته می‌شد، این جا گفتند فرض بر این است که دوستان پوستر نشست را دیده‌اند و حتماً برخی از دوستان هم چون در جلسه قبل شرکت کرده بودند، اطلاع دارند که این کتاب، جزو چهار کتاب انتخاب شده در اولین دورهٔ جایزهٔ مهرگانِ رمان نوجوان بود که موسسهٔ پکا، از امسال شروع کرده و به رمان‌های نوجوان اختصاص داده است. این کتاب توانست رای بیشتری بیاورد و با نظر هیات داوران به عنوان کتاب سال مهرگان برگزیده شد. بگذریم که آقای توننده جانی، پیش از جلسه صحبت‌هایی می‌کردند که چقدر وقت برای نوشتن این کتاب گذاشته‌اند و فکر می‌کنم این جایزهٔ بخش کوچکی از آن زحمات و وقتی را که ایشان چه در نوشتن و چه برای انتشار آن صرف کرده‌اند، جبران کند. در هر صورت، خیلی هم از زمان این جایزه نمی‌گذرد. بیست و نهم مهر ماه بود که این جایزه به این کتاب تعلق گرفت. فکر می‌کنم ما بیشتر از این زمان نداشته باشیم. از این طرف شروع می‌کنیم. با توضیح این که شاید اولین جلسه‌ای باشد که عده‌ای از دوستان از مدارس پسرانه هم تشریف آورده‌اند که ما هم از خودشان و هم از دبیرانی که زحمت هماهنگی‌ها را کشیده‌اند، خانم عطایی و دوستان دیگر، تشکر می‌کنیم.

نیلوفر چاوشی: کتاب قشنگی بود، اما بهتر بود برای کتاب، فهرست و مقدمه می‌گذاشتید. به نظر من کتابی که فهرست ندارد، مثل انسانی است که شناسنامه نداشته باشد. **یکی از دانش‌آموزان:** به نام خدا. کتاب خوب سفره نیست، سجاده است. با سلام خدمت همهٔ دوستان. داستان بسیار جالبی بود. کتاب بسیار خوبی بود. هر خط را که می‌خواندی، دلت می‌خواست خط بعدی را بخوانی و متوجه شوی که آخر داستان چه می‌شود. فقط همان طور که دوست قبلی‌مان گفتند، بهتر بود برای کتاب فهرستی می‌گذاشتید تا خواننده بداند که چه مطالبی و چه فصل‌هایی در کتاب است. یک سوال هم دارم. شما چه هدفی داشتید که این کتاب را نوشتید؟ چرا این اسم را برایش انتخاب کردید؟ می‌توانستید اسم دیگری برای این کتاب انتخاب کنید. متشکر.

مهديه ترابی: کتاب خوبی بود. لازم است از تصویرگر آن هم تشکر کنم؛ چون تصویرگری خیلی خوبی داشت و می‌توانستیم در ذهن‌مان، به خوبی چیزهایی را که اتفاق می‌افتاد، تصور کنیم. اما چرا موضوع کلیشه‌ای دیوها را انتخاب کردید؟ می‌توانستید از موجود دیگری به جای دیو استفاده کنید. خیلی ممنونم.

سمیه آقا محمدی: کتاب خیلی خوبی بود. می‌تواند برای تمام سنین، کتاب آموزنده‌ای باشد. بیان‌ش هم طنز بود. خیلی قشنگ بود. فقط بعضی جاها می‌توانستید با حذف کلمات تکراری، هم جمله را کوتاه‌تر کنید و هم مقصودتان را خیلی راحت‌تر برسانید.

سمیه ملک‌زاده: کلاً کتاب خیلی جالبی بود. بعد همان طور که دوستان عزیزمان گفتند فهرست و مقدمه نداشت. چرا همهٔ اشخاصی که استفاده کرده بودید، خیالی بودند؟ دقیقاً در جامعهٔ بشری همین اتفاق‌ها افتاده، ولی به یک

شکل دیگر. نظر دیگری ندارم. خیلی ممنون و متشکر. **زینب عینعلی:** خیلی ممنونم برای این کتاب. داستان خیلی جالبی بود. تصاویر زیبایی داشت و همان طور که دوستان هم گفتند، مقدمه‌ای نداشت که خواننده، اول مقدمه را بخواند و بعد سراغ مطالب کتاب برود و داستان اصلی را بخواند. بعد این که از بین این همه افسانه‌های خیالی، چرا از دیو استفاده کردید؟ ممنونم.

عاطفه رزم دیده: خیلی ممنونم از کتابی که نوشته‌اید. سوال من این است که موضوع کتاب، چطور به فکر شما رسید؟

فرشته قربانی: چرا شما در بعضی جاها گفتاری نوشتید و در بعضی جاها نوشتاری؟ متشکر.

فاطمه قربانی: ببخشید، بهتر نبود به جای کلماتی مثل، «محمد گازه» از «وی» یا «او» استفاده می‌کردید؟ چون این اسم زیاد تکرار شده و مطلب را خیلی پیچیده کرده بود. متشکر.

آرزو رزمیده: کتاب بسیار جالبی بود تا حدی که مخاطب را به عمق فرو می‌برد. فضاپردازی عالی بود که مهارت نویسنده را نشان می‌داد. متشکر. **غزاله زندیه:** کتاب خوبی بود.



شکوفه کاوشی: در کل کتاب خوبی بود، ولی مطالب خیلی در هم پیچیده بود.

نوروزی: شما توضیح بیشتری ندادید؟ کجای کتاب پیچیده بود؟ دوستان معمولاً اشاره کلی می‌کنند. مواردی را که ذکر می‌کنند، خوب است با مثال بگویند. این طوری هم برای آقای توننده جانی و هم برای دوستان دیگری که این جا هستند، قابل استفاده‌تر است و مطلب را بهتر درک می‌کنند.

مژگان داروغه‌زاده: کتاب خیلی جذاب و جالبی بود. آموزنده هم بود.

نوروزی: توضیح بیشتری دارید؟ **داروغه‌زاده:** از کلمات «گفت» و «گفتم» خیلی زیاد استفاده شده بود.

نوروزی: این خوب بود یا بد؟ **داروغه‌زاده:** خوب بود، ولی خیلی «گفت» و «گفتم» به



این را بدانیم.

عاطفه کریمی: ببخشید آقای توننده جانی، هیچ کدام از دوستان نگفتند. شما بیشتر وارد جزئیات شده بودید. بیشتر داستان‌تان روی جزئیات بود. می‌خواستیم بپرسیم چرا این قدر به جزئیات پرداخته‌اید.

مریم باقرپور: اولین نکته‌ای که اشاره می‌کنم، شباهت زیاد محمد گازره، به حسن کچل است. تئلی و این گونه خصوصیاتش، شبیه حسن کچل است. به نظر من یک شخصیت جدید نبود. دومین مطلب عامیانه نوشتن و ادبی نوشتن بود. با توجه به صفحه یک که در یک خط، یک مقدارش را ادبی و یک مقدارش را عامیانه نوشته‌اید. نکته بعدی آگاهی افسانه بود. این که پسری تمام افسانه را می‌داند و به محمد گازره می‌گوید که این اتفاق بعداً خواهد افتاد به نظر من، آقا محمد هیچ زرنگی نکرده است. بعد قضیه برتری انسان نسبت به دیوهاست. سوال دیگرم این است که چرا کتاب مقدمه ندارد؟

فاطمه فراهانی: کتاب شما خیلی قوی بود، ولی این که شما از افسانه‌ای استفاده کردید که از نظر همه شناخته شده است و این که معمولاً همه این را می‌دانند که چنین اتفاقی برای آن پسر می‌افتد، به نظرم مشکل ایجاد می‌کند. اگر شما از افسانه‌ای استفاده می‌کردید که خیلی شناخته شده نبود و کلاً مردم، کم‌تر آن را می‌شناختند، خیلی بهتر می‌توانستید افسانه‌ها را وارد ذهن بچه‌ها کنید که این قدر به داستان‌های جدید رو نیاورند.

نسترن چاوشی: همان که بیشتر دوستانم اشاره کردند، کتاب فهرست و مقدمه نداشت. از بدی‌ها که بگذریم، واقعاً باید این حق را به شما بدهیم؛ برای این که در خیلی از قسمت‌ها ما فصل بندی داشتیم و از داستان بیرون می‌آمدیم و با زیرکی تمام، دوباره وارد داستان می‌شدیم. این خودش جای تقدیر دارد. کتاب شما خیلی قشنگ بود، ولی این که دیوها را نادان و خیلی کم زور جلوه داده بودید، کمی جدید بود و معمولاً این طور نیست. ما افسانه حسن کچل را داشتیم، ولی بدون حضور دیوها و راوی هم نداشت. آن شخصی که همراه محمد گازره بود، مثل یک راوی بود که این داستان را برایش تعریف می‌کرد. در کل، داستان قشنگ بود.

نوروزی: قبل از صحبت دوستان دیگر، در مورد فهرست نکته‌ای بگویم. چرا که خیلی از دوستان اشاره کردند. تعریف فهرست که مشخص است، ولی این که به چه دردی می‌خورد، آن هم در داستان بلند یا در رمان، جای بحث دارد. حتی در مجموعه داستان هم شاید اکتفا به این شود که شما

کار رفته بود.

فائزه سلمانی: کتاب خوبی بود. فقط در بین داستان، از داستان‌های دیگری استفاده می‌کرد که اگر آن‌ها کم‌تر بود، بهتر بود.

نوروزی: مثال خاصی ندارید؟

سلمانی: مثل آن شعبانعلی که بشکن می‌زد و داستان‌هایی مثل این.

پگاه نعیمی فر: با تشکر از نویسنده. کتاب خیلی جالبی بود.

فاطمه قاسمیان: کتاب خیلی جالبی بود خیلی به درد نوجوانان می‌خورد؛ چون از چیزهای خیالی استفاده کرده بودند.

سحر زربافی: در کل، کتاب جالبی بود و من از خواندن آن لذت بردم.

نفیسه بحری: کتاب خوبی بود و تصویرهای جالبی داشت

نوروزی: در مورد شخصیت‌ها یا مثلاً درباره طرح قصه صحبتی ندارید؟

بحری: نه، خوب بود.



نازنین خیرانی: کتاب خیلی خوب و جالبی بود. نظر خاصی ندارم.

نوشین عموعلی: کتاب عالی بود و برای کودکان مفید بود.

زهرا چالری: کتاب خیلی جالبی بود. هر صفحه را که می‌خواندم، دوست داشتم ببینم آخر این داستان چه می‌شود. در کل، کتاب خیلی خوبی بود.

فرشته فردمهدی: کتاب جالبی بود. فقط از کلمات، زیاد در جمله استفاده کرده بودید. اگر کلمات را کم‌تر به کار می‌بردید، بهتر بود.

هما علوی: شخصیتی که داستان را بیان می‌کرد، در هنگام کودکی اش با پسر بچه‌ای با عنوان محمد گازره برخورد می‌کند و به او می‌گوید: بیا برویم با غول‌ها جنگ کن تا بتوانی طلا پیدا کنی و نزد مادرت بروی. یعنی به این راحتی می‌شود از واقعیت به افسانه رفت؟ فقط می‌خواستیم

می‌خواهد فلان داستان را بخوانید، صفحه‌اش را می‌بینید و می‌خوانید. برداشت من این است که شاید بعضی جاها با خلاصه داستان اشتباه شده است. و گرنه فهرست، اساساً در هیچ رمانی نقش خاصی ندارد (البته در اغلب موارد) به هر صورت، چون خیلی از دوستان روی آن صحبت داشتند، حتماً بگویند که چه توقعی از فهرست دارند و فهرست برای‌شان چه کارکردی داری؟

چاوشی: چون این داستان، فصل فصل است، بهتر بود که برای هر فصل نامی در نظر گرفته می‌شد و آن‌ها را در فهرست ذکر می‌کردید.

یکی از حضار: من فکر می‌کنم که این داستان، اصلاً پشت سر هم بود. رمان بود. این طور نبود که مثلاً یک داستان تمام شود و بعداً وارد یک داستان دیگر شویم. درست است که در حین داستان اصلی، داستان‌های دیگری پیش می‌آید، اما فکر می‌کنم وجود فهرست ضروری نبود، چون اصلاً نیازی به فهرست نداشت. این کتاب، یک رمان و داستان به هم پیوسته بود.

مینا مومیوند: اولاً درباره نگارش کتاب بگویم که به نظر من خیلی خوب بود. خلاف صحبت بعضی از دوستان، آن جایی که لازم بود، زبان محاوره‌ای به کار رفته بود و آن جایی که لازم بود، از زبان نوشتاری استفاده شده بود. من ضمن خواندن، متوجه این نکته شدم. از این نظر خیلی خوب بود و کلاً من خودم حدوداً دو سه سال پیش کتاب‌های افسانه‌ای زیاد می‌خواندم، اما دیگر قطع شده بود تا این که این کتاب را خواندم. با آن‌ها که مقایسه می‌کنم، از خیلی جهات بهتر بود. یعنی فکر می‌کنم در میان کتاب‌های افسانه‌ای که خوانده‌ام، این داستان از همه داستان‌ها جالب‌تر بود. اما سوالی که برای من پیش آمده، این بود که هدف شما از نوشتن این داستان‌ها برای گروه سنی نوجوان چیست؟ برای من خیلی مهم است که پاسخ مرا بدهید. در مورد تصاویر بگویم که با اتفاقات داستان خیلی مطابقت داشت. از این نظر، ذهن را پراکنده نمی‌کرد و مطابقت و سازگاری داشت.

محمد مهدی شیری: کتاب خوبی بود. فقط می‌خواستم بگویم که اگر این کتاب را به صورت نوشتاری می‌نوشتند، بهتر نبود؟

نوروزی: یعنی آن جاهایی که زبان محاوره‌ای بود، مثلاً رسمی‌تر می‌شد؟
شیری: بله.

نوروزی: در مورد خود داستان نظر خاصی ندارید؟
شیری: خیر، داستان خوبی بود.

نوروزی: دیگر نمی‌پرسم چه چیزش خوب بود که اذیت نشود. با وجود این، اگر جای خاصی از داستان مد نظرتان است و ویژگی مثبت یا منفی در آن می‌بینید، راحت می‌توانید هر چقدر که دوست دارید، در موردش توضیح بدهید.

سیامک اجلی: می‌خواستم از این کتاب خوب‌تان تشکر کنم که با موضوع افسانه‌ای بود و به خاطر همین موضوع افسانه‌ای، می‌توانست نظر خیلی‌ها را به خودش جلب کند. مخصوصاً برای نوجوانان، کتاب بسیار خوبی بود. می‌خواستم از تصویرگری خوب کتاب هم تشکر کنم که موضوع‌ها را

خیلی زنده جلوه می‌داد.

امیر مرتضوی: کتاب خوبی بود و مطالب زیادی داشت. روی هم رفته خیلی جذاب بود. بهتر بود برای آن پیر مردی که داستان را روایت می‌کرد، اسمی انتخاب می‌کردید.

علیرضا تجلی: کتاب خوبی بود و چیزهای خوبی به نوجوانان می‌آموخت. فقط یک سوال داشتم در مورد محمد گازه. بیشتر آن‌هایی که می‌رفتند با دیوها و دشمن‌های سخت می‌جنگیدند، آدم‌های قوی بودند، نه تنبل مثل محمد گازه که همواره می‌خورد و می‌خوابید. به نظر من، اگر یک کم تغییر می‌دادید و به جای محمد گازه، یک فرد قوی‌تر می‌گذاشتید، بهتر بود.

مجید توسلی: کتاب خوبی بود و مطالب جذابی داشت. فقط یک سوال داشتم. این که نکته‌های انحرافی زیاد بود. مثل آن جایی که به خواب فرو می‌رفت؛ حدود یک صفحه و نیم تقریباً به خواب آن پسر اشاره کردید. جای دیگر مثل آن جا که به طرف خانه می‌رفتند، می‌توانست پایانش به گونه دیگری باشد.

مثلاً این که هر دوی‌شان پیش او آمده و یک نتیجه‌ای



گرفته باشد.

هدیه غلامی‌زاده: اولین سوالی که از شما دارم، این است که مکان‌هایی که از زبان راوی نام برده بودید و او در آن جا زندگی می‌کرد، آیا واقعاً وجود داشتند یا حاصل تخیل شما بود؟ دوم این که دوستان می‌گویند چرا به زبان محاوره‌ای نوشته شده بود. در حالی که واقعاً این محاوره‌ای بودن، باعث می‌شد که خواننده با داستان ارتباط خیلی قوی برقرار کند. به حدی که من می‌توانستم تصور کنم در همان جا قرار دارم و همه شخصیت‌ها را دوست داشتم. در آخر هم که محمد و راوی همدیگر را گم کردند، جداً ناراحت شدم. مطلب سوم این که تصاویر بسیار گویا بود؛ به قدری که من از برادرم خواستم بدون این که داستان را بخواند، تصاویر را نگاه کند و در مورد داستان، توضیحی بدهد که او توانست کلاً داستان را بیان کند. تشکر

اکرم شاه رضایی: کتاب مهمانی دیوها، از روی جلدش

هم می‌شد حدس زد که یک داستان تخیلی جذاب باشد. خوشبختانه، کتاب جذابی هم بود. ولی یک اشکال که در مورد این کتاب می‌توان عنوان کرد، این است که آن فردی که محمد گازره را در کتاب همراهی می‌کرد، زمانی که یک اتفاقی در داستان می‌افتاد، فوراً یاد یک شخصیت در ده خودشان می‌افتاد و بعد شروع می‌کرد در مورد آن شخصیت توضیح می‌داد. مثلاً یاد میرزا قربانعلی می‌افتاد که از شدت خوشحالی، به هوا می‌پریده، بعد شروع می‌کرد در مورد این شخصیت توضیحاتی می‌داد که باعث می‌شد بین مطالب اصلی داستان فاصله ایجاد شود و جذابیت داستان کم شود. اگر این مطالب گفته نمی‌شد، به نظر من بهتر بود.

زهرآ خادم: اول این توضیح را بدهم که امروز صبح به من گفتند بیا برو (به کتاب ماه) چون خودت می‌نویسی (تعریف نباشد) من هم زنگ زدم و به خانواده گفتم و آمدم. این کتاب را داخل اتوبوس به من دادند و گفتند بخوان. من گفتم: پس چرا الان کتاب را به من دادید؟ گفتند: باید از دو هفته پیش می‌گفتی تا ما کتاب را به تو می‌دادیم. گفتم: من خودم الان فهمیدم. خلاصه داخل سرویس شروع به خواندن کردم یک فصل را توانستم بخوانم. چند ابهام برایم پیش آمد. برای همین، جسارت کردم و آمدم و گفتم. یکی



این بود که از کلمات سختی استفاده کرده بودید مثلاً «ساروق» و «خانچه» و یا... که من در چند صفحه بعد با توجه به پاورقی، معنایش را فهمیدم. دیگر این که کلیشه‌ای بودن صدای گریه که مثلاً همان اول داستان می‌بیند آن بچه پشت میز گریه می‌کند و بعد با افسانه پیوند می‌خورد. دیگر این که این کتاب به درد کودک نمی‌خورد؛ چون خیلی ابهام‌آمیز و تخیلی بود و کودکان امروزه، متأسفانه با تخیل، زیاد نزدیک نیستند. ممکن است از کوچکی به آن‌ها بگویند که فلان چیز تخیلی است، ولی نمی‌توانند شخصیت دیو را درک کنند. برای همین، به نظر من به دردشان نمی‌خورد. با توجه به همین کلمات مشکلی که اشاره کردم. ولی از نکات مثبت که من هم خیلی لذت بردم، همین بود که گفته بود داستان بدون جای نمی‌شود که خیلی جالب بود و دقیقاً اخلاق پیرمردهاست. متشکرم.

نوروزی: از شما هم ممنونیم. فضای اتوبوس‌ها آن قدر

شلوغ و نا به هنجار است که آدم هیچ نکته مثبتی را نمی‌تواند در ذهنش جا بدهد.

فرزانه[؟]: می‌خواستم بگویم عنوان کتاب خیلی جالب نبود که ما را وادار به خواندن کتاب کند، ولی وقتی من از روی اجبار، این کتاب را خواندم، داستان جالبی بود و آدم را وادار می‌کرد که ادامه داستان را بخواند. بیشتر کلمات عامیانه به کار برده بودید، ولی روی هم رفته داستان جالبی بود.

نوروزی: عنوان کتاب، برای نشست ما هم خوب است. امروز یکی از دوستان می‌گفت: صبح به یکی می‌گفتم که امروز کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم مهمانی دیوها. آقای حجوی و آقای بکایی، الان بالا هستند. آن‌ها هم که اضافه شوند، جمع ما تکمیل می‌شود!

زینب پناهی: کتاب خیلی خوب و جالبی بود. از نوشته ادبی، یک مرتبه به طرف نوشته عامیانه رفته بود. مثلاً آب را به طرف زمینش ول کرد.

مینا ارشدی: درست است که دوستان گفتند اگر زبان محاوره‌ای باشد، بهتر است، اما شما در یک سطر هم از محاوره استفاده کردید و هم اکنون از زبان ادبی. چرا شما یک افسانه تکراری را برای نوشتن داستان انتخاب کردید؟ یا این که تصویرگری آن عالی بود، ولی در صفحات سی و سه و سی و چهار، وقتی داستان تمام می‌شد، تصویر داستان در صفحه بعد آورده می‌شد. متشکرم.

فاطمه خرقانی: اول این که کتاب‌تان خیلی خوب بود. بعد این که شما می‌توانستید در یک صفحه، چکیده‌ای از این داستان را بنویسید تا ما بیشتر با شخصیت‌های داستان آشنا شویم.

نوروزی: یعنی کدام صفحه؟

خرقانی: اول کتاب.

نوروزی: گاهی مرسوم است که خلاصه‌ای از کتاب را پشت جلد کتاب چاپ می‌کنند.

خرقانی: منظور من چکیده مطلب است.

مریم کریمایی: می‌خواستم تشکر کنم. خیلی کتاب خوبی بود. البته، مطالبه‌های فراوانی داشت. مثل صفحه ۵۱ که دشت قوروقی را می‌گفت و هندوانه‌های بزرگ‌تر از زمین که از ویژگی‌های افسانه بود که رعایت شده بود. تصویرگری خیلی خوبی داشت. من چون خودم عادت دارم هر چه را می‌خوانم، سریع آن را تجسم کنم و تصویری از دیوها نداشتم، با این نقاشی‌ها بهتر توانستم این‌ها را تصویر کنم. اما یک سری اشکالات در داستان بود. این که در افسانه اصلی، محمد گازره فقط خودش است و شخص دیگری نیست که به او کمک کند، اما در داستانی که ما می‌خوانیم، رفیقی دارد که در همه مراحل کمکش می‌کند و در واقع، اگر او نباشد، ممکن است محمد کشته شود. می‌خواهم بگویم آیا این تناقضی به وجود نمی‌آورد؟

هم چنین، آخر داستان معلوم نشد بالاخره این افسانه بود یا حقیقی بود؟ در داستان، چندین شبانه‌روز را طی می‌کنیم، اما وقتی آن پسر به جای اول خودش بر می‌گردد، انگار که چند ساعتی بیشتر نگذشته است. چرا برای فردی که قصه می‌گوید و نویسنده‌ای که داستان را می‌نویسد، اسمی انتخاب نکردید؟ داستان‌های فرعی که بین داستان اصلی

بود، گاهی مطلبش آن قدر زیاد بود که ذهن ما را درگیر خودش می‌کرد و فراموش می‌کردیم که قبلاً چه اتفاقی افتاده. بهتر بود مثلاً توضیحی بعد از این داستان‌های فرعی می‌آمد تا ما یادمان باشد که داشتیم چه داستانی می‌خواندیم.

صدیقه داماد: ابتدا که کتاب به دست من رسید، سعی کردم که از دو دیدگاه این کتاب را بخوانم؛ از دیدگاه نقد و از دیدگاه یک انسان عادی که این کتاب را به دست گرفته و می‌خواند و نمی‌خواهد کاری در موردش انجام بدهد. در هر دو حالت، به این نظریه رسیدم که در کل کتاب خوبی است. یک سوال دارم که این آقا پسر که اسمش محمد گازره است، این کلمه گازره، مربوط به یک منطقه می‌شود یا این اسم هم بر اساس تخیل به شمالا شده؟

یکی از حاضران: ابتدا از این که داستان‌تان خیلی برای من ما مناسب بود، تشکر می‌کنم؛ چون در مورد دیوها بود و ما اطلاعات کافی در مورد دیوها نداشتیم. باید بگویم برای این که بیاییم و سوالات خودمان را عرض کنیم، اجباراً باید کتاب را می‌خواندیم. ابتدای داستان، اتفاق خاصی باید می‌افتاد که یک روحیه مثبت به مخاطب بدهد تا بتواند بقیه داستان را بخواند، ولی از آن ابتدا حتی در بخش اول، آدم روحیه منفی می‌گیرد. این پیش او رفت و... و سه ساعت طول می‌کشد.

دومین سوال این است که شما در قسمتی از کتاب‌تان گفته‌اید که پیرمرد، مثل بچه‌ای شده بود که تازه به دنیا آمده بود. اگر یک خواننده، بچه تازه به دنیا آمده را ندیده باشد، چطور باید تجسم کند نوشته شما را؟ سوال دیگر این بود که در صفحه ۱۹ خیلی کلمه «گفت» تکرار شده بود. می‌توانستید به جای کلمه گفت، یک خط تیره بگذارید. واقعاً اعصاب من خرد شده بود. هر جمله را که می‌خواستیم بخوانیم، ابتدا باید «گفت» را می‌خواندم.

سوال دیگر این که در مورد خروپف‌های دیو که در داستان شما بود، از این خروپف‌ها برای اثبات قدرت آن‌ها استفاده کرده بودید. شما از خروپف دیوها فقط برای اجزای زنده استفاده کرده بودید. چرا مثلاً با هر قدم دیو، دیوار ترک بر نمی‌داشت؟ چرا گلی و گیاهی پژمرده نمی‌شد؟ این را نگفته بودید. خیلی متشکرم.

مهتری جهانبخش: مطلبی که داشتیم این بود که علائم نگارشی در بعضی جاها خوب رعایت نشده بود؛ مثل صفحه سی و نه که در جمله‌ای نوشته شده بود: «تو جارختجویی اتاق و پرده آن را انداخته بودیم.» نمی‌دانم شاید این «واو» باید «ویرگول» می‌شد.

تصویرگری خوبی داشت. شما در این داستان، چند داستان دیگر هم آورده بودید و این باعث می‌شد که رشته اصلی داستان از دست ما خارج شود و ما را روی آن داستان فرعی متمرکز می‌کرد.

زهره سهندی: اول می‌خواستیم تشکر کنیم. کتاب خوبی بود، ولی موضوعی که من می‌خواستم در موردش صحبت کنم، یکی مقدمه بود که کتاب شما مقدمه نداشت و دوستان هم اشاره کردند. دیگری شروع داستان بود که به نظر من جذابیت لازم را نداشت. با توجه به این که شما گفتید دوست دارید داستان‌های قدیمی برای بچه‌ها جذاب باشد و در ذهن

آن‌ها بماند، به نظر من هر چقدر شروع داستان جذابیت بیشتری داشته باشد، آن کتاب برای بچه‌ها خیلی جذاب‌تر می‌شود تا انتهای داستان، خواندن را ادامه می‌دهند. نوجوان هر چه رغبت بیشتری برای خواندن داستان داشته باشد، آن داستان در ذهن او ماندگارتر می‌شود. موضوع دیگر، فصل بندی کتاب بود که به نظر من، فصل بندی زیاد مناسبی نداشت؛ چون قاعدتاً ما فصل بندی‌ها را این طور می‌شناسیم که حداقل یک قسمت از داستانی که می‌خوانیم، تمام شود تا سراغ داستان بعدی برویم. مثلاً آن قسمتی که شما گفته بودید این پسر با محمد گازره رفت و کنار چشمه با هم خوابیدند و بلند شدند، وقتی دیوها را دیدند آن وقتی که محمد گازره خیلی می‌ترسید، به نظر من اگر آن جا، فصل تمام می‌شد و وارد فصل دیگر می‌شدیم. جذابیت بیشتری داشت و ما دوست داشتیم بدانیم چه بلایی بر سر محمد گازره و آن پسر می‌آید.

یک مسئله هم تکرار کلمات بود که دوستان دیگر هم گفتند. مثلاً «آسینه» در فصل‌های آخر، خیلی تکرار شده بود. یکی از بچه‌ها گفت چرا دیوها را انتخاب کردید و این‌ها برای بچه‌ها اصلاً خوب نیست. به نظر من، اتفاقاً این‌ها برای بچه‌ها خیلی بهتر است؛ چون مثلاً الان بچه‌های ما



کتاب‌های هری پاتر را خیلی بیشتر می‌خوانند. در حالی که اگر ما همین داستان‌هایی را که الان داریم، یک ذره بیشتر پرورش دهیم، برای کودکان خودمان خیلی بهتر است تا این که برویم کتاب‌های ترجمه شده خارجی را بخریم که در آن صورت، بازار کار نویسندگان داخلی هم به خطر می‌افتد. به نظر من، همان طور که خودتان هم گفتید، خط مشی اصلی این کتاب، از داستان حسن کچل گرفته شده بود. داستان حسن کچل را اکثر بچه‌های ما می‌دانند و یک داستان شناخته شده است. نوجوانان دوست ندارند که داستان‌های تکراری بخوانند. اگر شما یک داستان قدیمی را که برای نوجوانان شناخته شده نیست، می‌گفتید، جذابیت بیشتری داشت و در فروش کتاب‌تان هم مؤثر بود.

پریسا فرخ نظر: مهمانی دیوها قشنگ بود. فقط مرز بین خیال و واقعیت به طور دقیق معلوم نبود. بچه‌ها اصولاً از دیوها شخصیت وحشتناکی در نظر دارند، ولی شما آن‌ها را

شخصیت‌هایی ترسو و مهربان جلوه دادید. و گرنه در کل قشنگ بود.

عاطفه کریمی: شما خیلی به جزئیات پرداختید و کتاب، حتی یک نکته اخلاقی هم نداشت و نمی‌توانست یک نکته اخلاقی به خواننده بیاموزد.

نیلوفر چاوشی: بعضی از دوستان گفتند که چرا از شخصیت خیالی استفاده کردید؟ ما در کتاب‌های ادبیات هم می‌خوانیم که نویسندگان برای این که داستان‌شان جذاب‌تر شود، آن را خیالی می‌کنند. اما به جز این، سوالی که داشتیم، این است که شما خودتان کدام یک از کتاب‌هایی را که نوشته‌اید، بیشتر دوست دارید؟

فرشته آقامحمدی: چرا آقای فرهاد جمشیدی خودشان هم نیامدند؟ ما از اول کتاب، وقتی به تصویرها نگاه کنیم،



می‌توانیم کل داستان را قبل از خواندن بیان کنیم. می‌خواستیم از ایشان دعوت کنید که دفعه‌های بعد خودشان هم بیایند.

نوروزی: به دلیل کمبود وقت جلسه، ترجیحاً وقت را بیشتر به دوستان نویسنده و دوستان منتقد اختصاص می‌دهیم. خوب بود که ایشان هم باشند. اما...!

محدثه کاظمی: اولاً جای تشکر دارد که شما افسانه‌های دیرین این ملت که نشانگر عواطف انسانی و سرگذشت دیرینه مردم ماست، برای ما نوجوانانی که از نسل نو هستیم و در عصر حاضر، کم‌تر به گذشته توجهی داشته‌ایم، بیان می‌کنید. این باعث فاصله گرفتن ما از گذشته‌ای شده که متعلق به خودمان بوده است. سعی و تلاش نویسندگانی مثل شما می‌تواند این خلأ را به خوبی پر کند. به هم آمیخته شدن بسیار عالی و مناسب واقعیت و خیال، فضای بسیار جالبی برای داستان شما به وجود آورده

است. داستان با فضای جالبش می‌تواند خواننده را از عصر حال، به عصر گذشته ببرد و این اصل در داستان شما، به میزان چشمگیری رعایت شده که باعث موفقیت داستان بوده است. اما انتهای داستان کمی از سردرگمی برخوردار است. این که سرنوشت شنونده افسانه و گوینده، به نحوی ناگهانی به همدیگر پیوند می‌خورد و اصلاً ربط کلی بین این با داستانی که قبلاً بیان شده، نمی‌توان پیدا کرد. خلق شخصیت جذابی مثل پیرمردی که به گذشته خودش بر می‌گردد و افسانه‌ای را تعریف می‌کند که در نظر خودش افسانه جالبی است و با قهرمان آن داستان هم همراه شده و یا این که پیر مرد گوینده و جوان شنونده، دو تا آدم از دو نسل متفاوت، از موضوعات جالب داستان است. ویرایش و تصویرگری و طرح روی جلد بسیار زیبا، کمک شایانی ذکری به داستان شما کرده است. به هر حال، به نظر من این داستان، داستانی است که مخاطبش را ترغیب می‌کند که تا آخر داستان را بخواند و ببیند انتهای داستان چه اتفاقی می‌افتد و پس از پایان هم لذت ببرد از این که این داستان را خوانده است. اما نکته‌ای که قابل ذکر می‌دانم، این است که نویسنده‌های رمان معمولاً علاقه دارند مخاطب‌شان داستان را تا پایان بخواند و نوشتن خلاصه داستان، تا حدی با این تناقض دارد و مانع این می‌شود که مخاطب آن داستان را تا پایان بخواند. متشکرم.

یکی از حضار: در جایی گفته‌اید: «رُفتم طرف در، گوشم را چسباندم به در اتاق.» کمی جمله‌ها گنگ بود. متشکرم. **فرشته قربانی:** چه علت داشت که تصمیم گرفتید این داستان را برای نوجوانان بنویسید؟ متشکرم.

یکی از حضار: دو سوال برای من پیش آمده بود که می‌خواستیم از شما بپرسیم. می‌دانیم که این کتاب برای نوجوانان نوشته شده، پس بهتر نبود معنی کلمات گنگ را در پاورقی می‌آوردید؟ دیگر این که می‌توانستید به جای اسم محمد گازه که بسیار زیاد در طول این داستان تکرار شده بود، از «وی» یا «او» استفاده کنید. متشکرم.

زهرا مرادی: من مربی منطقه ۱۴ و همکار خانم عطایی هستم. یکی از بچه‌ها گفتند که اول داستان جذابیت خاصی نداشت. در همه کتاب‌ها تا خواننده با شخصیت‌ها آشنا نشود، داستان برایش جذاب نخواهد بود. بنابراین، اول کتاب‌ها جذابیت کم‌تری دارد. دوم این که اصلاً از پاورقی استفاده نشده بود. من خودم معنی ساروق و چند کلمه دیگر را نمی‌دانم و تا دنبال معنی آن‌ها نروم و پیدا نکنم، دست بر نمی‌دارم.

نگار لطف: در صفحه ۴۷ و یک و ۴۸ و پنج کتاب، گفته شده است که آخر این افسانه خوش است. این باعث شد که من از اواسط کتاب متوجه شوم که آخر داستان، هیچانی نیست و بالاخره به خوبی تمام می‌شود. این را نباید می‌گفتید. یکی هم این که تلفیق چند داستان بود، مثلاً قربان دیو و ملک جمشید و سفره میرزا ملک و خیلی چیزهای دیگر. شاید این سبک داستان شما باشد؛ چون خیلی تکرار شده بود که در میان داستان، مرتب داستان‌های کوتاه آورده شود دیگر این که معمولاً انسان‌ها از دیوها می‌ترسند، اما این بار دیوها از انسان‌ها می‌ترسیدند و این شاید

خودش یک نوع اهمیت دادن به انسان باشد و این خیلی خوب است. متشکرم.

مرجان حسینی: به نظر من کتاب خیلی جالبی بود. عکس‌های داخل کتاب، به جذابیت آن کمک می‌کرد. من وقتی نوشته پشت کتاب و سوالاتی را که طرح شده بود، خواندم، زودتر می‌خواستم بدانم موضوع کتاب چیست و آخر داستان چه می‌شود؟ اگر تعداد زیرنویس‌ها بیشتر بود، خیلی بهتر بود؛ چون کلمات بیشتری معنی می‌شد. خط آخر صفحه اول کتاب، همان طور که دوستان گفتند، نوشته شده بود: «آب را ول می‌کرد طرف زمین». به نظر من این جمله کمی ناقص است و می‌توانستید این جمله را بهتر بنویسید. چرا اسم شخصیت داستان را «محمد گازره» انتخاب کرده بودید؟

طیبه نعیمی: ضمن تشکر از کتاب‌تان، می‌خواستم بگویم که بعضی از کلمات خیلی عامیانه بود و بعضی‌ها خیلی بدون معنی و مفهوم. متشکرم.

اعظم مرادی: در کل، کتاب خیلی جالب و خوبی بود، ولی اشکالی که داشت، به نظر من، عنوان کتاب و طرح روی جلد بود. ممنون.

مژگان خداپنده: می‌توانم بگویم که کتاب جالبی بود. برداشت از هدف شما، از نظر بچه‌ها مختلف بود. به نظر من، همان طور که دیگر توقعات نوجوان امروز بالا رفته و توقع آن‌ها از سطح فرهنگ هم بالاتر رفته. در هر صورت، کتاب خوبی بود و با توجه به اهدافی که بچه‌ها از کتاب برداشت کرده بودند، دوست دارم هدف اصلی خودتان را از نوشتن این کتاب بدانم.

شیدا قلی‌پور: کتاب خوبی بود، اما کلمات گنگ، خیلی به کار برده شده بود. احتیاج به فهرست هم داشت. چون مثلاً می‌شد داستان‌هایی مثل میرزا قربان یا قربانعلی یا قربان دیو را در آن پیدا کرد. با قدرت تخیلی که در داستان به کار برده شده بود، می‌شد یک افسانه نو خلق کرد. چطور بگوییم؟ مثلاً به جای محمد گازره، بهتر بود از یک اسم دیگر استفاده می‌کردید. این طور که پسر بچه به این راحتی می‌تواند وارد یک افسانه شود، اگر همین داستان را برای یک کودک تعریف کنیم، او هم فکر می‌کند که به همین راحتی می‌تواند وارد افسانه شود و دنبالش می‌رود و معلوم نیست چه اتفاقی برای او بیفتد.

یکی از حضار: خیلی داستان را کِش داده بودند. داستان قربانعلی یا قربان دیو را خیلی کِش داده بودند. تقریباً یک صفحه فقط در توصیف خوانیدن محمد گازره بود. اگر مقداری خلاصه‌تر می‌شد، راحت‌تر به نتیجه می‌رسید.

خسروانی: چرا وقتی داشتید دیو را به خواننده معرفی می‌کردید، رنگ پوست دیو را توصیف نکردید؟ چون شما دیو را به انسان تعبیر کرده بودید. دوم این که چرا در صفحه ۱۹ برای ستاره‌ها تشبیه‌های مختلف به کار نبرده بودید؟ این تشبیه‌ها به زیبایی نوشته کمک می‌کرد.

نظر خودتان درباره پسری که برای شنیدن و مکتوب کردن قصه، پیش پیر مرد رفته بود، چیست؟ هم چنین، می‌خواستم بدانم معنی گازره چیست؟

سمیرا صفدری: کتاب خوبی بود، اما خیلی از کلماتش

نامفهوم بود. مثلاً در سطر سیزدهم از صفحه بیست، نوشته «صدای نفیروهایش از پایین ده شنیده می‌شد». منظورتان همان نفس‌هایش بوده یا معنی دیگری دارد؟
نوروزی: نفیر یعنی فریاد.

سها سادات مهدیون: کتاب خوبی بود، ولی چند نکته داشت. در صفحه ۸ نوشته بودید «پدرم ساروق نانی را برداشت و کوزه آبی». در این جا اگر فعل را آخر می‌آورد، بهتر بود. صفحه ۴۲ فصل چهارم، شاید مشکل از خواندن من بود؛ چون درست نفهمیدم. اگر توضیح مختصری بدهید، ممنون می‌شوم. یکی از دوستان گفتند که چند داستان فرعی آورده بودید که باعث می‌شد ذهن خواننده از داستان اصلی دور شود. من فکر می‌کنم این داستان‌ها لازم بود؛ چون یک مقداری داستان طولانی بود و این‌ها خستگی را از تن خواننده در می‌آورد. درباره سوال پشت کتاب، اگر من یک مادرزرگی داشتم که از این داستان‌ها برای من تعریف می‌کرد، شاید حاضر می‌شدم به مهمانی دیوها بروم.

مینا داورزنی: اول می‌خواستم در مورد تحصیلات شما بپرسم. از کلمه محمد گازره و اوسنه، زیاد استفاده کرده



بودید. داستانی را در قالب داستان‌های دیگر گنجانده بودید و این به تنوع داستان کمک می‌کرد. دوستانی که گفتند فهرست یا چکیده داستان و مقدمه نیاز است، فکر نمی‌کنم رُمان نیازی به فهرست داشته باشد؛ چون مطالب آن به دنبال هم است و احتیاجی به فهرست ندارد. اگر بخواهیم فهرست تهیه کنیم، باید کل داستان را فهرست‌وار بنویسیم. یکی از شخصیت‌های کتاب، کل داستان را می‌دانست که در آینده چه می‌شود و مثلاً می‌گفت «از خواب بلند شو و برو و با دیوها بجنگ.» اگر این آقا پسر نمی‌دانست، فکر می‌کنم جذاب‌تر می‌شد. افسانه‌های تکراری که دوستان به آن اشاره کردند، وقتی چند داستان را در قالب یک داستان گنجانده بودید، اگر تمام آن داستان‌ها، داستان‌های ناآشنا بود، درک آن مشکل‌تر می‌شد. یکی از دوستان اشاره کرد که بچه‌ها به کتاب هری پاتر علاقه زیادی دارند. داستان هری پاتر، برای این که به فیلم تبدیل شده، ارتباط را با مخاطب آسان‌تر

می‌کند. بچه‌ها آن چه را که می‌خوانند، قبلاً دیده‌اند. در مورد عنوان باید بگویم چون ما در عکس چوب و چمّاق در دست دیوها دیدیم، فکر نمی‌کنم «مهمانی» کلمه درستی باشد. **نوروزی:** متشکر. بالاخره یک نفر هم از تصویرگرا ایراد گرفت!

یکی از حضار: ابتدا خیلی ممنونم به خاطر کتابی که نوشته‌اید. خیلی خوب به موضوعات پرداخته بودید. فقط درباره حالت ظاهری دیوها، خیلی کم توضیح داده بودید. دیگر این که این داستان را در چه مدت نوشتید؟ یعنی خیلی روی آن کار کردید یا در زمان کوتاهی این موضوعات به ذهن شما می‌رسید و می‌نوشتید؟ همه شخصیت‌هایی که در این داستان آورده بودید، از ابتدا که این مطلب را می‌خواستید بنویسید، در ذهن شما بودند یا تک تک به ذهن شما رسید که بنویسید؟ و دوست من که در مورد رنگ پوست دیوها پرسید، فکر می‌کنم منظورش این بود که به حالت ظاهری دیوها کم پرداخته بودید. ممنون.



شیدا قلی پور: در متن، کلمات «گفت» و «گفتم» خیلی تکرار شده بود. مثلاً در صفحهٔ چهل و یک اگر دقت کنید یک ستون، فقط کلمات «گفت» و «گفتم» بود. دیگر این که اگر آن پسر بچه با محمد گازه نبوده، اصلاً این افسانه اتفاق نمی‌افتاد. یا این که او یک شب می‌خوابید و بعد می‌مرد. اگر او نبوده، آن وقت افسانه اصلاً پیش نمی‌آمد، ولی افسانه قبلاً پیش آمده بود و آن پسر بچه هم همراهش نبود. **زهرا خادم:** واقعاً بخش اول کتاب قشنگ بود و من حتماً باید این کتاب را پیدا کنم و تمام آن را بخوانم. اسمش هم واقعاً قشنگ است (حالا من نظر شخصی خودم را می‌گویم). اگر لطف کنند یک کتاب هم به من بدهند تا آخرش را بخوانم، خوشحال می‌شوم. **نوروزی:** بعد از پایان جلسه، یک نسخه از این کتاب را به شما هدیه می‌کنیم. ما هم از شما تشکر می‌کنیم. **یکی از حضار:** ببخشید اسم دوست محمد چه بود؟

چون شخصیتی بود که از اول تا آخر داستان همراه محمد بود. از علائم نگارشی، مثل نقطه و کاما زیاد استفاده شده بود. برای مثال در صفحهٔ بیست و هشت و در پاراگراف دوم.

یکی از دانش‌آموزان: این پیر مردی که داستان از زبانش نقل می‌شود، اول داستان وقتی صدای گریهٔ محمد را می‌شنود، او را بلند می‌کند و می‌برد تا داستان را شروع کند. ولی ما می‌دانیم که این داستان، از قبل اتفاق افتاده بوده است و این پسر نقشی در آن نداشته. پس چطور زمانی که صدای گریه را می‌شنود، به زور او را بلند می‌کند؟ لطفاً توضیح بدهید.

یکی از دانش‌آموزان: به نظر من، این کتاب به درد سنین شش تا هفت سال می‌خورد. اصلاً به درد نوجوان نمی‌خورد. از نظر یک نوجوان، این کتاب جالب نیست. حسن کتاب، فقط تشبیه خوب آن بود. حشو و تکرار هم داشت و پرداختن به موارد جزئی.

یکی از دانش‌آموزان: هدف شما از نوشته این کتاب، برای چه گروه سنی بوده است؟

فاطمه قاسمیان: یک سوال داشتم. آخر کتاب نوشته بودید یک اسب (یا یک حیوان) از جلوی ماشین رد می‌شود. منظورتان چه بود؟ مثل آن جایی بود که تعریف کرده بودید که یک مرد اسب سوار آمده بود و پیغام محمد گازه را به او رسانده بود. می‌خواهم بدانم منظورتان از این جمله چیست؟ ممنون.

نوشین عموعلی: مادر بزرگ آن پیرمرد، برایش افسانه یا اوسنه محمد گازه را که شما در کتاب آوردید تعریف کرده بود. شما چرا دوباره می‌خواستید آن را زنده کنید؟ مگر قبلاً مادر بزرگش برای او تعریف نکرده بود؟ او می‌دانست که آخرش چه می‌شود. پس چرا این کار را کرد؟

نوروزی: چون چند بار سوال شد، توضیح مجدد می‌دهم که جزوه‌هایی که در انتهای این جلسه توزیع می‌شود، مربوط به هیچ نشست خاصی نیست. حتماً وقتی آن را ببینید، طبیعتاً دیگر این سوال‌ها هم پیش نمی‌آید. توضیح بدهم که یک جزوهٔ حدود شانزده - هفده صفحه‌ای است. عنوان کلی آن «حرف‌هایی دربارهٔ داستان» است که یکی از دوستان ما زحمت تهیه‌اش را کشیده‌اند. در مورد تعاریفی که از شخصیت، طرح و درون مایه و روایت و موارد مختلف در اصول داستان است. در ضمن، توضیح خیلی مختصری در مورد هر کدام از مکاتب ادبی دارد. هم چنین، یک سری از اصطلاحات و کارکردهای نقد ادبی را در ادبیات داستانی، برای آشنایی دوستان تعریف کرده است.

بعد از چند دقیقه استراحت، در خدمت منتقد میهمان، یعنی سرکار خانم صاعلی خواهیم بود و در انتهای جلسه هم در خدمت آقای توندی جانی. [بعد از استراحت]

نوروزی: خانم شهناز صاعلی، منتقد و مترجم هستند. فکر می‌کنم از همان شماره‌های اول که الان نزدیک هفتاد و سه شماره چاپ شده، ایشان با ما همکاری داشته‌اند و در این دو - سه سال اخیر، همکاری‌شان مستمر و دائم بوده است. امروز در خدمت‌شان هستیم. نقدی هم به طور

مفصل، روی این کتاب نوشته‌اند که در کتاب ماه چاپ خواهد شد و حتماً خواهید خواند. خانم صاعلی بفرمایید.

شهناز صاعلی: با سلام به بچه‌های عزیزم که زحمت کشیده‌اند و به این جا آمده‌اند. در مورد کتاب، اولین مطلبی که می‌خواستیم بگوییم، به نظرم می‌رسد که آقای توزنده جانی، در کار خودشان موفق بوده‌اند؛ یعنی دقیقاً به هدف زده‌اند. این که بچه‌ها این همه سوال داشتند که چرا قصه دیو؟ چرا این؟ چرا این طوری و چرا آن طوری؟ یعنی این که توجه آن‌ها را جلب کرده و به نظر من موفقیت یک نویسنده، همین است که توجه بچه‌ها را جلب کند. همین که توانستید قصه را تا آخر بخوانید و وسط آن خسته نشدید که کتاب را کنار بگذارید، به نظر من خیلی مهم است. در مورد سوالاتی که مطرح کردید که چرا این قصه؟ چرا این طور و غیره، البته آقای توزنده جانی خودشان توضیح خواهند داد، ولی به عنوان منتقدی که این کتاب را خوانده و نقد کرده، به نظرم رسید که آقای توزنده جانی، در این کارشان اهداف مشخصی داشته‌اند. مهم‌ترین هدف‌شان این بود که خواسته‌اند این افسانه‌ها را دوباره در میان بچه‌های نسل جدید ما مطرح کنند. مثل شما که الان خیلی از شما می‌گویید با قصه حسن کچل آشنا بوده، ولی شاید آن قصه‌های دیگر را که در این قصه است که این‌ها هم ریشه تاریخی دارد، نشنیده باشید. خودتان می‌دانید که الان زیاد با افسانه‌های قدیمی ارتباط ندارید. آیا دارید؟ این خودش یک عامل مهم است. یعنی خواسته قدم مهمی در این راه بردارد و بچه‌ها را با افسانه‌های قدیمی آشنا کند. اما خودتان می‌دانید که افسانه‌های قدیمی، به شیوه قدیمی، الان دیگر بازاری ندارد؛ یعنی بچه‌ها دیگر حوصله ندارند که افسانه‌ها را به شیوه قدیمی گوش کنند. بنابراین، ایشان دست به ابتکار زده و افسانه‌های قدیمی را به شیوه نو مطرح کرده است. شاید همان کاری است که نویسنده هری پاتر انجام داده.

هری پاتر هم سرشار از افسانه و اسطوره است. افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که مربوط به خود آن‌هاست. البته چون برای ما آشنا و ملموس نیست، از آن‌ها سر در نمی‌آوریم، ولی همین افسانه‌ها را وقتی بچه‌های آن جا می‌خوانند، با زبان امروزی با آن‌ها آشنا می‌شوند. آقای توزنده جانی، شیوه‌ای ابتکاری برای این کار انتخاب کرده و شخصیت قهرمان را یک کودک در نظر گرفته که متعلق به نسل حاضر است و او را وارد داستان‌های قدیمی کرده‌اند. این کار، گذشته از آن هدف اول که یک نوع زنده کردن افسانه‌های قدیمی است، تخیل بچه‌ها را قوی می‌کند. شما وقتی هری پاتر را می‌خوانید و یا فیلم‌های تخیلی را می‌بینید، آیا بارها نشده پیش خودتان فکر کنید اگر من با فلانی بودم و در فلان داستان حضور داشتم، این کار را می‌کردم؟ بارها در بازی‌های بچه‌ها دیده‌اید که شمشیر و اسلحه بر می‌دارند و با شخصیت داستان‌ها این همانی می‌کنند. در مورد این داستان هم دقیقاً همین طور است؛ یعنی آن نویسنده‌ای که دنبال داستان رفته که این داستان‌ها را جمع آوری کند، خودش جزو شخصیت‌های داستان می‌شود. این داستان علاوه بر این که به نوعی باز

آفریده و به زبان جدیدی خلق شده است، نویسنده خواسته که کودک را دقیقاً در جریان داستان قرار بدهد. به این معنا که خواننده، فقط به عنوان یک تماشاچی کنار ننشیند.

در گذشته، نقال یک قصه را می‌خواند و تعریف می‌کرد و بقیه فقط گوش می‌دادند، اما در این داستان، شما خودتان را در داخل داستان می‌بینید. اما این قصه در قصه آوردن، تا حدودی حالت قصه‌های هزار و یک شب را دارد. علاوه بر آن، کششی برای داستان پیش می‌آورد و داستان‌های بیشتری در متن طرح می‌شود. شاید شما قصه‌های هزار و یک شب را نخوانده باشید. الان شاید برای شما در این سن زود باشد، ولی قصه‌های هزار و یک شب و شهرزاد، شاید به گوش‌تان خورده باشد، همین باعث می‌شود که داستان کشش پیدا کند و علاوه بر آن، داستان‌های بیشتری در متن مطرح شود. عده‌ای از دوستان می‌گفتند که این داستان در داستان آوردن، کار را کمی سخت کرده است. به نظر من، شما باید بیشتر از این از خودتان توقع داشته باشید؛ یعنی



نباید انتظار داشته باشید که نویسنده امروز، یک قصه صاف و ساده جلوی شما بگذارد. وقتی قصه‌هایی مثل هری پاتر را می‌خوانید که این همه آدم در آن است و این همه دیو و جن و پری در آن است و این همه اتفاق در آن می‌افتد، شما حتی باید توقع بیشتر از این داشته باشید.

به نظر من، نمی‌شود گفت این عیب داستان است، بلکه این یک تکنیک ماهرانه است که به کار گرفتند برای این که خواننده را بیشتر به طرف خودشان بکشند. مسئله مهم دیگر که در داستان، با مهارت به کار گرفته شده است، آمیختگی واقعیت و خیال است. خودتان بهتر می‌دانید که هیچ کس بدون خیال و تخیل زندگی نمی‌کند؛ یعنی نیمی از زندگی ما در تخیل می‌گذرد. این همسان‌انگاری که با قهرمانان می‌کنیم، با کسانی که دوست داریم، با هنرپیشه‌ها و نویسندگان، بخشی از تمام این‌ها به تخیل بر می‌گردد. این برمی‌گردد به آن تکنیک داستان نویسی که



پایان داستان هم که مبهم مانده. در واقع همین را می‌خواهد بگوید؛ چون ماهیت داستان، یک ماهیت افسانه‌ای است. افسانه و اسطوره اصلاً و ماهیتاً با ابهام و ناشناختگی و اسرار سر و کار دارند. در ضمن، خیلی خوشم آمد که یکی از دوستان گفتند این که پیر مرد، حالت بچه تازه به دنیا آمده را داشت. متوجه چنین چیزی شدن، خیلی قشنگ است. البته، من هم فکر می‌کنم این انتقاد به آقای تونزده جانی وارد است؛ یعنی تشبیه نامحسوس به محسوس که درک آن، برای بچه‌های این سن یک مقدار زود است و باید تشبیه محسوس به محسوس یا محسوس به نامحسوس شود تا خواننده نوجوان بتواند آن را خوب درک کند. دوستان گفتند که دیوها در این داستان خوب و بی عرضه نشان داده شده‌اند. به نظر من، آقای تونزده جانی در این داستان، شاید خواسته‌اند به بچه‌ها بگویند که دیو را نمونه مشکلات بگیریم، و بدانید که مشکلات، آن قدرها هم که فکر می‌کنیم، سخت و غیر قابل حل نیستند. در واقع، از دور است که همه چیز بزرگ و ترسناک و هولناک به نظر می‌آید و وقتی آدم از نزدیک با آن‌ها رو به رو می‌شود، تمام آن هول و هراس‌ها از بین می‌رود. مثل بچه‌ای که از تاریکی می‌ترسد و وقتی دستش را می‌گیرند و او را به جای تاریک می‌برند و می‌گویند ببین، هیچی نیست، آن هول و هراس از وجودش می‌ریزد. شاید علت این که دیوها به نظرشان کمی مسخره آمده‌اند و شبیه افسانه‌های قدیم نیستند، همین باشد. وقتی خود این بچه (قهرمان داستان) وارد ماجرا می‌شود و می‌بیند می‌تواند بر دیوها که در قصه‌ها برایش عظیم الجثه و وحشتناک توصیف شده‌اند، با عقل خود غلبه کند، این جاست که شاید این موضوع کمی به نظرشان مسخره بیاید؛ ولی در واقع خواسته همین رویارویی با مشکلات را بگوید که آدم وقتی جلو می‌رود و وارد عمل می‌شود، همه چیز به نظرش آسان جلوه می‌کند. من دیگر حرفی ندارم.

نوروزی: متشکریم از خانم صاعلی. قابل توجه دوستانی که داستان را خالی از پیام اخلاقی می‌دانستند. با این نگاه تمثیلی، شاید بشود از هر داستانی، پیام‌های

یک نوع تکنیک تازه است در به کارگیری افسانه‌های قدیمی. در واقع، خواسته این پیغام را بدهد که ما در حالت واقعیت و خیال به سر می‌بریم و زندگی تنها واقعیت صرف نیست. فکر می‌کنم آلیس در سرزمین عجایب را خوانده باشید.

وقتی آلیس وارد آینه می‌شود، اصلاً وارد دنیای تخیل می‌شود. واقعیتی وجود ندارد تا وقتی که دوباره از آینه بیرون می‌آید و دوباره وارد واقعیت می‌شود. این هم دقیقاً همین طور است؛ یعنی وقتی که خواب است، وارد دنیای تخیل می‌شود و وقتی از خواب بیدار می‌شود، از تخیل بیرون می‌آید. یکی از دوستان گفتند که اگر فلان شخصیت وارد داستان نمی‌شد. این افسانه اصلاً خلق نمی‌شد. در حالی که این افسانه قبلاً خلق شده و دقیقاً موضوع همین است. دقیقاً بازآفرینی افسانه‌های قدیمی است با یک قهرمان جدید که سرانجام، سرنوشت نویسنده با قهرمان پیوند می‌خورد. یکی از دوستان هم گفتند که اسامی سخت و با تلفظ دشوار به کار رفته است. اولاً این یک مقدار بر می‌گردد به ماهیت قصه که افسانه است. در افسانه‌ها معمولاً چنین اسم‌هایی هست. اصلاً در چنین داستان‌هایی، حتی اسامی هم ماهیت خلاق دارند؛ یعنی



چون با واقعیت و تخیل سر و کار دارد، هیچ وقت اسم‌هایی را انتخاب نمی‌کند که صرفاً واقعیت دارند یا صرفاً تخیلی‌اند. معمولاً چیزی مابین این دو تاست. در همین داستان هری پاتر، رولینگ اسامی عجیب الخلقه‌ای خلق کرده است که اصلاً در زبان انگلیسی وجود ندارد. این‌ها را سریع می‌گویم برای این که وقت کم نیاورم. حیفم آمد برای این که بچه‌ها خیلی خوب صحبت کردند. البته، من گله‌ای از شما دارم، به جز چند نفری که خیلی خوب کار را خوانده بودند و آن را نقد کردند، بچه‌ها وقتی کار را می‌خوانند صرفاً به این نگاه نکنند که این چه کار کرد یا او چه کار کرد. اولاً یک مقدار وارد ماهیت کار شوید که کار چطور کاری است؟ بعد این کار چگونه چیزهایی می‌طلبد؟ مثلاً از یک داستان تخیلی انتظار نداشته باشید که صرفاً چیزهای واقعی را که شما می‌شناسید، برای‌تان بیان کند. اصلاً عنصر اصلی تخیل، ناشناختگی و ابهام است و اسرار.

اخلاقی گرفت و همه این‌ها شاید می‌خواهد این را بگوید که باید داستان را خیلی حرفه‌ای‌تر خواند و هر داستانی را باید جدی‌تر دید. نه به خاطر حضور در یک نشست، بلکه به دلیل زندگی در فضای یک داستان که می‌تواند بدی‌ها و خوبی‌هایی داشته باشد. به هر صورت، از خانم صاعلی هم ممنون هستیم انتهای جلسه هم در خدمت آقای توزنده جانی هستیم و ایشان هم جمع بندی خواهند داشت و مواردی را که به پاسخ یا توضیحی نیاز دارند، بیان می‌کنند. آقای توزنده جانی بفرمایید.

جعفر توزنده جانی: خیلی ممنون. واقعاً دوستان لطف کردند. بعضی دوستان نکات خیلی دقیقی را در صحبت‌هایشان آوردند. سوالات خیلی زیاد است و اگر من بخواهم جداگانه به تک تک آن‌ها پاسخ بدهم، فکر می‌کنم وقت اجازه نمی‌دهد. حوصله دوستان هم سر می‌رود. توان من هم محدود است. مقدمه‌ای راجع به مهمانی دیوها و محمد گازره می‌گویم. گازره همان گازر است که در لحن محلی مردم نیشابور، تبدیل به گازره شده؛ یعنی دقیقاً به همان شکلی که من افسانه را در زمان کودکی، از زبان مادربزرگ، عمو و دایی شنیدم. موقع نوشتن اثر، چون حس می‌کردم همان راوی که قبلاً بارها و بارها افسانه‌ها را برای من تعریف کرده، جلوی من نشسته و دوباره افسانه را روایت می‌کند، دائم تصویر مادربزرگم پیش چشمم می‌آمد که ایشان شیوه خاصی در داستان گویی داشتند برای جلب مخاطب. مثلاً موقعی که صحبت ملک جمشید بود، می‌گفتند ملک جمشید صبح از خواب بلند شد، دور کتاب هایش کش انداخت و به مدرسه رفت. در آن دوره، امکانات تحصیلی به این شکل نبود. بچه‌ها دور کتاب‌هایشان کش می‌بستند و به مدرسه می‌رفتند. زمانی که مادربزرگ این را برای من تعریف کرد، من با ملک جمشید احساس همذات پنداری می‌کردم. پس مادربزرگ، به شکلی افسانه را به ذهن ما نزدیک می‌کرد. دوستان اشاره کردند که زبان داستان بین لحن محاوره‌ای و ادبی در نوسان است. اگر می‌خواستیم صد در صد به شکل محاوره‌ای بنویسم، فکر می‌کنم یک مقدار فهم آن مشکل می‌شد و اگر صد در صد ادبی می‌نوشتیم، از روایت دور می‌شدم. در داستان به مهم‌ترین چیزی که باید توجه داشته باشیم، شخصیت داستان است. شخصیت از طریق کلماتی که بر زبان جاری می‌سازد، در واقع نوع منش، رفتار و زندگی خودش را بیان می‌کند. راوی پیرمردی است که در زمین‌های کشاورزی خودش نشسته، نوع لحن و گفتارش باید مطابق با مکان و موقعیت او باشد. حالا من تا چه حد موفق شدم، این بر می‌گردد به توان من. شاید به آن شکلی که باید و شاید، نتوانستم.

در مورد شباهت آن به داستان حسن کچل، باید بگویم که حسن کچل، به عنوان تنبل قهرمان، افسانه‌اش در مکان‌های مختلف جغرافیای ایران هست، اما من به این شکل که به سرزمین دیوها بروم، جایی نخوانده‌ام.

دلیل این که به سراغ این رفته، بخشی بر می‌گردد به خاطرات خودم که چون افسانه را قبلاً شنیده بودم و به آن علاقه داشتم. خواستم آن را بازآفرینی کنم. بعضی از

دوستان گفتند که چرا دیوها در این جا این قدر بی‌عقلند؟ ببینید دیوها این جا نماد زور و قدرت بی‌منطق هستند. توجه کنید به آن شبی که دیوها می‌خواهند به سراغ قهرمان بروند. می‌بینید آن جا دارند جر و بحث می‌کنند. حالا در بین این‌ها دیو عاقلی هم مثل کدخدا یا کس دیگر پیدا می‌شود. ولی آن که قدرت دارد، می‌گوید هر کس با نظر من مخالف است، بیاید یک چوب برداریم و به وسط میدان برویم. اگر توانست بر قدرت من پیروز شود، حرف او را قبول می‌کنم. این جا دیوها نماد جهل و نادانی هستند و حتی می‌بینید که محمد گازره، شمشیر پدرش را بر می‌دارد. چرا این جا شمشیر لکنته را به کار بردم؟ شمشیر در مقابل چنین قدرت‌های قهاری که سر تا پا زور و قدرت و قُلچماقی هستند، شمشیر به درد نخوری است. مسئله بعدی، انحراف از داستان را عنوان کردند. البته، آن متن اصلی که من بار اول نوشتم، خیلی بیشتر از این بود و داستان‌هایی که داخل داستان اصلی بود، خیلی زیادت‌تر بود. ببینید، یک دلیلش بر می‌گردد به آن قضیه‌ای که خانم صاعلی اشاره کردند.

اگر اصل هزار و یک شب را بخوانید، می‌بینید که داستان در داستان است؛ یعنی شما از یک متن، وارد متن دیگری می‌شوید و سرانجام، باز بر می‌گردید به داستان



اصلی. یک بخش دیگر این که من در ابتدای صحبت‌ها اشاره کردم و گفتم افسانه‌ها صرفاً برای نقل روایت‌هایی برای قبل از خواب یا پر کردن اوقات فراغت نبوده است. مردم ما در گذشته، از این طریق، فرهنگ خودشان را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. در درون افسانه‌ها اگر شما کمی دقت کنید، می‌بینید که بخشی از زندگی گذشته ما هست. قسمت‌هایی که در تاریخ ما نیست و ناپدید شده؛ چون تاریخ را که می‌خوانیم، اکثراً صحبت از زندگی شاهان و درباریان آن هاست.

از زندگی عامه مردم در این تاریخ خبری نیست. مردم آمدند و زندگی خودشان را در داخل افسانه‌ها ریختند. نه تنها در ایران که در همه جا این طور است. چند وقت پیش، داستانی درباره قباثل سرخ پوست می‌خواندم. وقتی که دقت می‌کردم، دیدم در این داستان شیوه‌های زندگی سرخ‌پوستان و شرایطی که داشته‌اند، کاملاً نشان داده شده



نویسنده می‌گوید، من این جا کاره‌ای نیستم و این داستان را پیر مرد تعریف کرد، و من چیزی از خود به آن اضافه نکرده‌ام. و این که چرا اسمی برای پیر مرد انتخاب نکرده‌ام، خود پیر مرد جواب شما را می‌دهد. وقتی نویسنده می‌گوید، اگر این داستان چاپ شد، من اسم شما را روی اثر می‌گذارم، او می‌گوید نه، من نمی‌خواهم. همین که این افسانه‌ها زنده بماند، برای من کافی است. این جا هم سعی کردم از آن شگرد استفاده کنم که این تناقض ایجاد نشود. علاوه بر این، در جایی می‌گوید، مادر بزرگم داستانی تعریف کرد. درباره‌ی روزی که زمین شکاف بر می‌دارد. وقتی سؤال شد، این داستان چه موقع اتفاق افتاده، گفت، هنوز اتفاق نیفتاده و بعداً اتفاق می‌افتد. پس بخشی از افسانه‌ها و داستان‌ها می‌توانند بعداً هم اتفاق بیفتند. داستان‌های ژول ورن چنین است و پیش‌بینی‌هایی که ژول ورن کرده است، بعضی‌های‌شان صورت واقعی به خودشان گرفته. این که چرا در پایان داستان، آن گورخر را آوردیم؟ ببینید، نویسنده به سراغ پیر مرد می‌رود و در وهله اول، دنبال جمع کردن افسانه است، اما در پایان، به باور پیر مرد نزدیک می‌شود؛ یعنی پیر مرد به قدری داستانش را خوب روایت می‌کند و از عالم واقعیت و خیال می‌گوید که نویسنده، در واقع به باور پیر مرد نزدیک می‌شود. راجع به مقدمه دوستان هم توضیح دادند. من فکر نمی‌کنم لازم باشد حرفی بزنم. در مورد زیرنویس در متن اولی، احساس کردم شاید لازم باشد، ولی بعد دیدم که خیلی از کلمات به کار برده شده، مثل «اوسنه» در ادامه داستان مشخص می‌شود. حتی یکی از دوستان هم اشاره کردند و گفتند بعد که خواندم، متوجه شدم معنایش چیست. علاوه بر این، خیلی از کلمات که سخت به نظر می‌رسد و ممکن است متوجه نشوید، من فکر می‌کنم خواننده باید کمی به خودش زحمت بدهد و برود کتاب لغت بردارد می‌تواند کلمات را پیدا کند و در واقع، خواننده هم به شکلی در اثر مشارکت داشته باشد. در مورد تداخل زبان محاوره‌ای و ادبی توضیح دادم که این جا راوی یک آدم عامی است که افسانه‌ای را نقل می‌کند. اگر صد در صد می‌خواستیم عامیانه بنویسیم، فکر می‌کنم اثر کمی دچار مشکل می‌شد؛ چون یک بحث ادبیات شفاهی داریم و یک ادبیات مکتوب. زمانی که اثری شفاهی می‌خواهد تبدیل به ادبیات مکتوب شود، نوشتن آن مشکل است. سعی کردم به شیوه روایت پیر مرد نزدیک شوم و در عین حال قابل فهم باشد. حالا اگر زیاد موفق نبوده‌ام، مسئله‌اش فرق می‌کند.

یکی از حضار: شما خودتان همان نویسنده بودید که در داستان بود. درست است؟

توزنده جانی: بله. دقیقاً من خود همان نویسنده هستم؛ چون موقعی که این داستان را نوشتم، کار زیادی از من چاپ نشده بود.

نوروزی: جعفر توزنده جانی گفته که در شهر نیشابور، به دنیا آمده، در بندر عباس زندگی کرده، با یک خانم شمالی ازدواج کرده و الان هم ساکن تهران است!
از او ممنون هستیم که در این نشست شرکت کرد. از شما هم متشکریم.

است. البته این کار خود آگاه نیست. نویسنده آن لحظه تصمیم نمی‌گیرد که این را بنویسد. من در بازنویسی افسانه خواستم زندگی مردم هم نشان داده شود. خیلی از مکان‌هایی که در این جا آوردم، مکان‌های واقعی هستند و وجود دارند. بعضی از شخصیت‌ها مثل غلامعلی پهلوان که آورده‌ام، کشتی‌گیر معروفی بود که هنوز زنده است، ولی شرایط سختی دارد و توان حرکت ندارد. به هر حال، این در مورد سوال دوستان که درباره‌ی واقعی بودن مکان‌ها می‌خواستند بدانند. راجع به تناقضی که اشاره کردند که چگونه افسانه‌ای که قبلاً اتفاق افتاده، مجدداً به وجود می‌آید. ببینید، این جا دیگر شگرد نویسنده است که به شکلی کار خود را باورپذیر کند. این شگرد هم در شکل اثر خودش را نشان داده. شما می‌بینید نویسنده‌ای به سراغ پیر مرد می‌رود. نویسنده کارش چیست؟ جمع‌آوری افسانه‌های قدیمی. پیرمرد دارد روایت می‌کند.